گنجینه‌ی شیخ عطّار

منطق الطّیر

شیخ فریدالدّین عطّار نیشابوری

با مقدّمهٔ :

دکتر جواد سلماسی زاده



منطق الطّیر

شیخ فریدالدّین عطّار نیشابوری

با مقدّمهٔ:

دکتر جواد سلماسی زاده

عطار، محمدبن ابراهیم، ۵۳۷؟ -۶۲۷؟ ق
منطق الطیر / فرید الدین عطار نیشابوری؛ با مقدمه جواد سلماسی زاده. -- تهران: دُر، ۱۳۸۴.
۲۲۴ ص.
ISBN 978-964-6786-22-6
چاپ قبلی : اندیشه دُر گستر، ۱۳۸۱ .
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. شعر فارسی ــ قرن ۶ ق. ۲. منظومه های عرفانی ــ قرن ۶ ق. الف. سلماسی زاده، جواد، ۱۲۹۵ـ ، مقدمه نویس. ب. عنوان.
PIR ۵۰۴۹   ۸ فا ۱ /۲۳
الف ۱۳۸۴
کتابخانه ملی ایران   ۸۴-۲۲۳۱۱ م

انتشارات دُر

نام کتاب : منطق الطیر
اثر : شیخ فرید الدین عطّار نیشابوری
مقدمه : دکتر جواد سلماسی زاده
ناشر : دُر
صفحات و قطع : ۲۴۸ صفحه ـ ۲۴×۱۷
تیراژ : ۳۳۰۰ جلد
نوبت چاپ : چهارم ـ پاییز ۱۳۸۷
چاپ : اقبال – مروی
بها : [redacted]۰۰ ریال

شابک: ۶-۲۲-۶۷۸۶-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: 978-964-6786-22-6

ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز

تمدّن اسلامی و نبوغ ایرانی :

بعد از ظهور تمدّن جدید، کلیسا و مستشرقان وابسته بدان سعی وافی کرده‌اند تا جلو تجلّی انوار تمدّن اسلامی، علی‌الخصوص ایرانی را بگیرند. حتّی به حکایت تاریخ ترجمهٔ قرآن کریم[۱]، اگر پژوهشگری در غرب در صدد تألیف کتابی در مسائل اسلامی یا ترجمهٔ قرآن برمی‌آمد، نخست می‌بایست مقالهٔ انتقادی یا انکارآمیز در خصوص قرآن کریم به رشتهٔ تحریر درآورد، والّا کلیسا از انتشار آن اثر مخالفت شدید به عمل می‌آورد. امّا پوشیده نیست دوره تمدن اسلامی هرآینه یکی از حلقه‌های تمدّن نوع بشر است، به همین سبب وصل به حلقهٔ ماقبل یعنی تمدّن کنونی شده است.

چون طفره و جهش در طبیعت محال است، قانون تطوّر و تکامل تدریجی قابل نقض نیست. پس مطالعهٔ جهات و جوانب مختلف تمدّن اسلامی و ایرانی و محصولات فکری این دوره، بی‌گمان از ضروریّات تاریخ و از فضایل پژوهندگان دانش و بینش و هنر است. اندیشه‌ها و افکار مردم دانشمند این دوره در تمام ممالک اسلامی، از غانه تا فرغانه، از سواحل سند تا اندلس، در جنب و جوش و تلاش و کوشش بود و ایران بزرگ واسطة‌العقد و روشنایی‌بخش و نیرو دهنده به اطراف و جوانب بود.

گفتگوی تمدنها :

در آغازین روزهای قرن اخیر، که همهٔ آفاق پر از فتنه و شرّ گردیده است و اهریمن زمان عَلم شرّ به دوش گرفته و بر مرکب بادپای ضحّاک دوران برنشسته است، به ظاهر کلمهٔ حقّ بر زبانش جاری ولی خون ناحقّ جوانان و مظلومان از شمشیرش می‌چکد، دانشمندان به نام ایران زمین که ایزد منّان یارشان باد، با الهام از فکر بکر شیخ فریدالدّین عطّار با توجّه به مندرجات کتاب مستطاب منطق‌الطّیر،

۱– تاریخ ترجمهٔ قرآن در جهان (ص ۱۶ و ۱۷)، اثر خامهٔ اینجانب.

سیمرغ‌وار پیشقدم شده‌اند، مرغان بلندپرواز و خوش‌آواز، خیراندیش و توانمند را گرد آورده‌اند و به بحث و فحص در خصوص تمدّنها آغاز کرده‌اند.

از اینرو اینجانب نیز با عنایت به بضاعت مُزجات و قلّت سرمایهٔ علمی، دل به دریا زده، با اغتنام از فرصتی که به دست آمده است، یعنی با همّت والا و سرمایهٔ آقای سعید اقبال مدیر مؤسسهٔ فرهنگی اندیشه دُرگستر، چون امکان چاپ مجدّد منطق‌الطّیر میسّر شده است، موروار پای ملخ پیش سلیمان آورده است.

بعلاوه بحث و جدل نیکو با مدّعیان در قرآن کریم امر گردیده است، از اینرو گفتگوی تمدّنها که با مرام و منظور نابغهٔ بزرگ ادب و عرفان اسلامی شیخ فریدالدّین عطّار و روش تربیتی او مناسبات بسیار نزدیک دارد، شمّه‌ای از خدمات شایان ایرانیان به ملل مغلوب قدیم و جهان کنونی است که آثار خیر آن مانند عروس زیبا در خاطره‌ها و در پس پرده نهان است، با ظهور خود دنیای ظلمانی و غرض‌آلود کنونی را روشن گرداند. یادآور می‌شود نخستین اعلامیهٔ حقوق بشر در دنیا به وسیلهٔ یک فرد حکمران فارسی به نام کوروش ابلاغ گردیده است. روی این شیوهٔ مرضیّه است که شاعر شیرین سخن شیراز فرمود:

بنی آدم اعضای یک دیگرند   که در آفرینش ز یک گوهرند

باری با توجّه به وقایع تاریخی و به استناد متون معتبره، در بین ملل قدیمی پادشاهان نینوا و آشوریان، ملل ساکن بین نیل و فرات و نیز قسمتی از ماد بزرگ را به ستوه آورده بودند، پاره‌ای ملل ضعیف را از زاد و بومشان جدا و به شکل غلامان و کنیزان در زندان نگاه داشته بودند.

نخستین ملّتی که بنیاد این ستمکاری را برانداخت، با تصرّف نینوا، یهودیان محبوس و زندانی را آزاد و آنها را به سرزمین موعود برگرداند، ایرانیان هخامنشی بودند،(۱) که درخت دوستی را کاشتند و کاخ ظلم و ستم را ویران کردند. به قول معروف خواجه حافظ شیرازی:

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد   نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد

در دوران خلفای عبّاسی که اصول و آداب و اخلاق انسان دوستی معمول گشته بود، چون مدعیان جانشینی حضرت رسول (ص) که به کوشش ابومسلم خراسانی سردار بزرگ و ابوسلمهٔ خلّال روی کار آمده بودند، تعصّب و حسّ برتری عرب بر عجم از بین رفته بود، در اثر روشنگری ایرانیان و ظهور شعوبیه بود، که با ورود امیران ترک سلجوقی قدرت خلفا از بین رفته و ادارهٔ امور لشگری به دست ترکان و کشورداری و سایر امور به عهدهٔ صدور با کفایت ایرانی قرار گرفته بود. امثال خواجه

۱- تاریخ ایران باستان، ج ۲، تألیف حسن پیرنیا، چاپ دوم از ص ۹۸۷-۹۸۹، چاپخانه مجلس.

نظام‌الملک پا به عرصهٔ ظهور گذاشته، بزرگترین دانشگاهها را در بغداد و نیشابور و غیره بنا نهاده و کتابهای مفید تألیف و کتابخانه‌های بزرگ ایجاد شده بود، که نظیر آنها در دنیای قدیم وجود نداشت و برای اداره و پرداخت هزینهٔ طلّاب آنجا موقوفاتی ایجاد شده بود. هر یک از مذاهب اربعه، مدرسه و منابع خاصّ خود را داشت. برای مزید اطّلاع به کتاب «الاسعاف فی تاریخ الاوقاف» مراجعه فرمایند.

رجال بزرگ نامی مانند حجّةالاسلام غزّالی، ریاست نظامیهٔ بغداد را به دست داشت. عمر خیّام، شاعر و فیلسوف و دانشمند ریاضی که شهرهٔ آفاق است و در دنیای غرب مخصوصا انگلستان رباعیات او را فیتز جرالد بسیار عالی ترجمه کرده مورد قبول طبع مشکل پسند سکنهٔ هوشمند آن سرزمین است.

حسن صبّاح که در نوبهٔ خود رجل نامداری بود و علیرغم سلطهٔ ترکان سلجوقی به خلفای فاطمی مصر پیوسته، مذهب اسمعیلیه را ترویج کرده بود، که در صحّت و سقم عقیدهٔ او کاری نداریم. فقط یادآوری قدرت ایرانی است که در مقابل اجانب، چه ترک و غیره قد علم کرده و اظهار وجود نموده‌اند، با لشگر مهاجم مقابله نموده‌اند و شهرهٔ آفاق شده‌اند.

حسن خدمت صفویه[1] را نمی‌توان فراموش کرد، که با احیای مذهب تشیّع اثناعشری سدّ سدیدی در مقابل نفوذ فوق‌العادهٔ ترکان عثمانی به اروپا شدند نه تنها ثغور کشور را نگهبانی، بلکه تمدّن غرب را در قبال نفوذ عثمانیان نجات دادند، در حالی که حیات و ممات و بقا و فنای اروپاییان اصیل در خطر قطعی بود. برای مزید اطّلاع به کتاب مفصّل تاریخ ایران، تألیف مورّخ بزرگوار قرن اخیر استاد عباس اقبال علیه‌الرّحمه مراجعه فرمایند. بعلاوه در طیّ جنگ دوم جهانی با وجود اعلام بی‌طرفی، همسایگان بی‌وفا و بی‌اعتنا به عهد و پیمان، سرزمین ما را اشغال و ناوگان نوپای ایران را و نیروی هوایی را هم ناکار کردند. معذلک اولیای امور عذر مهمان ناخوانده را نخواستند و طفیلیان را از سر سفره نراندند. پس کشور ایران پل پیروزی نامیده شد.

از اینرو تا حال ایران عزیز مرکز خیرات بوده است، نه شرارت، و به قول مولانا جلال‌الدّین بلخی:

«کار مردان روشنیّ و گرمی است   کار دونان حیله و بی‌شرمی است»

و اگر در طیّ مقالات و روزنامه‌ها، اسامی پاره‌ای از بیگانگان به وسیلهٔ جوانان حسّاس و پر شور با عناوین زشت گفته و نوشته می‌شود، انعکاس گفتار و نوشتار بزرگان دشمن است، چنانکه مولانا فرموده است:

این همه گفتیم لیک اندر بسیج   بی عنایات خدا هیچیم ، هیچ!

۱- به تاریخ مفصّل ایران تألیف استاد بزرگوار عباس اقبال ص ۹۰۵ به بعد مراجعه شود.

بسم الله الرحمن الرحیم

«ربِّ اشرح لی صدری و یسّر لی امری»

فرمان آمد از جبّار کائنات به موسی کلیم که بر آن مرد طاغی، شوخ گردنکش که بر معاصی دایر گشته، هرچند که آن کافروار با ما می‌زند، تو او را به لطف دعوت کن، و به رفق سخن گوی. ای موسی تو رسول منی، فرستادهٔ منی، خُلق من گیر، من رفیق و لطیفم، تو هم به رفق و مدارا بگوی: «**هل لک الی ان تزکّی**». با مصطفی (ص) همین فرمود. چون کافران قریش را دعوت می‌کرد، امر به رفق و مدارا فرمود: «**جادلهم باللتی هی احسن**». ای محمّد با ایشان به لطف و خوشی سخن گوی. اگر با تو مجادلت کنند، بهتر است تو پاسخ ایشان را به نیکویی دهی. «**انما اعظکم بواحدة**» شما را به ملک ابد و نعیم سرمد می‌خوانم. لطیف سخنانی که این است، ولی چه سود که بایسته نبودید در ازل. کار نه آن دارد که از کسی عمل آید و از کسی دیگر کسل، کار آن دارد تا خود شایسته آید در ازل. تلخ را چه سود، کَش آب خوش در کنار است؟ خار را چه حاصل، از آن کَش بوی گل در جوار است؟ یکی از بزرگان دین گفته است:

«**اذا کان هذا رفقه مع الکفار فکیف رفقه بالابرار**». حضرت موسی (ع) چون دل بر آن نهاد که بر فرعون شود، از خدا تمکین خواست و برای تهیهٔ اسباب اَدای رسالت، گفت: «**رب اشرح لی صدری**». امّا خدا در خصوص مصطفی (ص) فرمود: «**الم نشرح لک صدرک**». آیا قلب تو را توسعه نداده‌ایم؟

باز با مؤمنان امّت فرمود: «**فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام**».

موسی بخواست، پس او را بداد. مصطفی (ص) را ناخواسته بداد، اما منّت نهاد. باز مؤمنان را بی‌خواست و بی منّت این نعمت در کنار نهاد، نه از آنکه ایشان را بر پیغامبر فضلی و شرفی است. لیکن ضعیفانند و گناهکاران و مفلسان. چه، ضعیفان را بیشتر نوازند و عاصیان را بیشتر خوانند.

امّا نکته‌ای لطیف بشنو که گفت: «**رب اشرح لی صدری**». نگفت «قلبی»، از آنکه حرج و ضیق

به صدر رسد و به قلب نرسد، صدر دیگر است و قلب دیگر. صدر در خبر است و قلب در نظر و صدر در هیبت است و قلب در سرور و مشاهدت. با دوام انس و لذّت نظر و حصول مشاهدت، حرج و ضیق کی در گنجد؟ حضرت موسی در مقام مناجات دریای مهر در باطن وی به موج آمده بود. همی ترسید که مناجات به سر آید و سخن بریده گردد، همی در سخن و سؤال آویخته بود، تا اینکه ربّ العزّة فرمود: **«قد اوتیت سؤالک»** ای موسی هرچه خواستی، دادیم و هرچه خواهی، می‌دهیم. همین کرامت که با موسی کرد با امّت محمّد (ص) کرد.

برای مزید اطلاع به جلد ۶ کتاب کشف الاسرار مراجعه فرمایند.

در توحید باری تعالی جَلَّ و عَلا:

آفـــرین جـــان آفـــرین پـــاک را | آن که جان بخشید و ایمان خاک را[۱]
عـــرش را بـــر آب بـنیاد او نـــهاد | خـاکـیان را عـمر بـر بـاد او نـهاد
آســـمان را در زبـــردستی بـداشت | خـاک را در غـایت پسـتی بـداشت
آن یکـــی را جـــنبش مـــادام داد | وآن دگـــــر را دایـــــما آرام داد
آسمان چون خیمه‌ای بر پای کرد | بی ستون کرد و زمینش جای کرد
کـرد در شش روز هـفت انجم پدید | وز دو حـرف[۲] آورد نُـه طارم پدید
مـهرهٔ انـجم ز زرّیـن حـقّه ساخت | با فلک در حقّه هر شب مهره باخت
دام تـــن را مـــختلف احـوال کـرد | مـرغ جـان را خـاک در دنبال کـرد

نَعت پیامبر:

ای مهتر عالم، ای سیّد ولد آدم، فخر عرب و عجم، ای نواختهٔ لطف قدیم، ای در زمین مقدّم و در آسمان محترم، مهتری که پیمان او عظم عقد نجات، برهان او راه حلّ عقد مشکلات، گفتارش منشور سعادت، کردار او دستور کرامات، لفظ او سرمایهٔ مکرّمات، لحظه او پیرایهٔ حسنات، علیه افضل الصّلوات و افزّ التحیّات.

۱ـ خلق الانسان من طین.　　۲ـ انما اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون.

بر او بادِ بالاترین درودها و ستایشها، که سرای سعادت از بهر ایشان می‌آرایند، دشمنان را بیم‌دهی که زندان دوزخ برای ایشان می‌تابند.

تو چراغ زمینی، تو چراغ دینی. آفتاب، چراغ فلک است، تو چراغ فلکی. آفتاب، چراغ آب و گل است، تو چراغ جان و دلی.

آفتاب چراغ این جهان است، تو چراغ این جهان و آن جهانی.

ای آدم! هرچند تو سر جریدهٔ اصفیایی و عنوان صحیفهٔ انبیایی، لیکن با محمّد همراهی چون توانی؟ که درد زدهٔ این خطابی، که: «**اهبطوا منها جمیعاً**».

ای خلیل! تو پیشوای ملّتی و طراز حلّهٔ خُلّتی، لیکن با محمّد برابری نتوانی، که تو در توازی این تهمتی که: «**بل فعله کبیرهم**». و او در زمرهٔ این عصمت است: «**لیظهره علی الدین کلّه**».

ای موسای کلیم! هرچند تو همراز رحمانی، با محمّد مقاومت چون توانی؟ که تو مهجور این ضربتی که: «**لن ترانی**» و او مخمور این شربت که: «**الم تر الی ربک و بشر المؤمنین بانّ لهم فضلا کبیرا**».

ای محمّد! مؤمنان را بشارت ده، که ایشان را به نزدیک ما نواختِ نیکو و کرامت بی‌نهایت و فضل تمام است. (ج ۸ کشف‌الاسرار و عدّت‌الابرار).

یکی از اشارات مولانا در منقبت حضرت رسول (ص):

صدهزاران دفتر اشعار بود پیش حرف اُمّی‌اش آن خار بود

«اُمّی» را بعضی‌ها در معنی و مفهوم، غیر مسیحی و کلیمی بیان کرده‌اند.

و نیز برای مزید اطّلاع به مجلّد اوّل شرح مثنوی، اثر خامهٔ اینجانب جلد اول صفحه ۲۶۶ شرح بیت ۵۲۹ مراجعه فرمایند.

«قرآن کریم» در منطق‌الطّیر:

قوله: «**الا تذکرة لمن یخشی**». قرآن یادگار ترسندگان است و خشیّت، ترس زنده‌دلان و عالمان، به دلیل: «**انّما یَخشی الله مِنْ عِبادِهِ العُلَماء**». ترسی که خاطر را از حرمت باز دارد و اخلاق را مهذّب کند و اطراف را ادب کند. هر دل که در آن از خدای عزّ و جلّ ترس نیست، آن خراب است و معدن فتنه و از نظر اللّه محروم و از تبصرهٔ شناخت حقّ محجوب، دلیری و بی‌حرمتی و ناپاکی را با اللّه چه روی است؟ و با وی چه سر و کار؟

مصطفی (ص) فرمود: **«والشرّ لیس الیک»**. شرّ را به تو چه راه و اهل آن را با تو چه روی؟

قرآن فروفرستادهٔ خالق زمین و آسمان است، انس دل دوستان و مرهم درد سوختگان بسم‌الله، شفای درد و طبیب بیماردلان است، تنزیل عزیز رحیم است. آن عزیزی که او را هم نور عزّت است و هم نار عزّت. به نور عزّت آشنا را بیافروخت و به نار عزّت بیگانه را بسوخت. (ج ۶ کشف‌الاسرار ص ۱۱۱)

شرح حال عطّار:

فریدالدّین ابو حامد محمّد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحق عطّار کدکنی نیشابوری، شاعر و عارف و پزشک نام‌آور زمان خود بود، که روزانه پانصد نفر را در داروخانه معالجه و مداوا می‌کرد، چنانکه فرماید:

به من گفت ای به معنی عالم افروز | چنین مشغول طبّ گشتی شب و روز
به داروخانه پانصد شخص بودند | که در هر روز نبضم می‌نمودند

باز در این زمینه اشارت دارد به کتاب مستطاب مصیبت‌نامه و اثر دیگرش الهی‌نامه، که آن را اسرار عیان تعبیر می‌نماید:

مصیبت‌نامه کاندوه جهان است | الهی‌نامه کاسرار عیان است

هدایت اشارت دارد که پیش مجدالدّین بغدادی که از کبار مشایخ تصوّف بود به این مهم توفیق یافته باشد. به هر حال انقلاب احوال او چنانکه جامی آورده است در دکان عطّاری رخ داده است، بدین ترتیب:

ناگاه درویشی تمنّای مددی از او کرد، عطّار به وی توجّه و عنایت ننمود، ناگاه درویش به وی گفت: «ای خواجه! تو چسان خواهی مرد؟» عطار گفت: «چنانکه تو خواهی مرد.» درویش پاسخ داد که تو چون من نتوانی مردن، بی‌درنگ درویش کاسهٔ خویش زیر سر گذاشت و نام نامی حقّ را به زبان آورد و جان بر جان‌آفرین تسلیم کرد. از مشاهدهٔ آن وضع عطّار را حال متغیّر گشت، امور دنیا را به دنیاپرستان گذاشت، ترک طبابت و داروفروشی گفت و راه و رسم اهل حقیقت در پیش گرفت.

در تراجم احوال بزرگان، به این قبیل حوادث زیاد برمی‌خوریم. چنانکه تذکرة‌الاولیاء مشحون از این نوع حوادث است.

دولتشاه را عقیده چنین است که عطّار بعد از مشاهدهٔ حال درویش مذکور، ترک امور دنیوی بگفت

و به صومعهٔ شیخ الشّیوخ، العارف رکن الدّین قدّس سرّه رفت، به دست او توبه کرد و چندین سال در حلقهٔ درویشان او بود، تا اینکه خرقهٔ تبرّک از دست سلطان العارفین مجدالدّین بغدادی پوشید. گویند پدرش مرید قطب‌الدّین حیدر بود.

به هر حال عطّار بهری از عمر خویش به رسم سالکان در سیر و سفر گذرانده است و توفیق زیارت بسیاری از مشایخ را پیدا کرده است که از جمله مجدالدّین بغدادی بوده است.

شیخ فریدالدّین عطّار عشق را شدیدتر از آتش می‌داند:

« عشق تو بی‌رحم‌تر از آتش است ».

یا در بیت دیگر :

آتش سوزنده بجز تن نسوخت — عشق تو آهنگ به جان می‌کند

(دیوان عطار غزل ۲۱۷)

حدیث عشق در دفتر نگنجد — حساب عشق در محشر نگنجد
عجب می‌آیدم آن آتش عشق — چه سودای است کاندر سر نگنجد

ببینید که این کلام خواجه فریدالدّین عطّار در جان مولانا چه آتشی روشن کرده که سجّاده‌نشین باوقار بود چنین سخن آغاز کرده است:

ای عاشقان ای عاشقان فرزانه‌ام فرزانه‌ام — با شمع وصلش در جهان پروانه‌ام پروانه‌ام
جانان را گم کرده‌ام تا چند زین سرگشتگی — از ما مشو غافل چنین فرزانه‌ام فرزانه‌ام
دارم صلایی ناگهان اندر زمین و آسمان — اینک منادی می‌زنم می خواره‌ام می خواره‌ام

باری دانشمندان گفته‌اند :

« عشق درد نیست ولی درد آرد، بلا نیست بلا آرد ».

عشق را به مجازی و حقیقی تقسیم کرده‌اند.

باز در نظر عطّار عقل و جان حجابی است که مانع رسیدن سالک عاشق به معبود حقیقی است:

ماهرویا در من مسکین نگر کز عشق تو — با دلی پر خون به زیر خاک حیران می‌روم
چون نگه کردند آن سیمرغ زود — بی شکّ این سیمرغ آن سیمرغ بود
در تحیّر جمله سرگردان شدند — این ندانستند تا خود آن شدند
خویش را دیدند سیمرغ تمام — بود خود سیمرغ ، سی مرغ تمام
چون سوی سیمرغ کردندی نگاه — بود خود سی مرغ در آن جایگاه

تأثّر بزرگان نظم و نثر از عطّار:

تکامل انسان و ظهور حقیقت و تجلّی انوار الهی را بر دل و جان درویشی در زوال منی و خودبینی و زدودن کلّیهٔ نقشها از آئینهٔ روح می‌داند. چنانکه از قول جنید چنین نقل می‌کند:

«سی سال بر در دل نشستم به پارسایی و دل را نگاه داشتم. تا ده سال دل من را نگاه داشت. اکنون بیست سال است که نه من از دل خبر دارم و نه دل از من خبر دارد.»

«روزگار چنان گذاشتم که اهل آسمان و زمین بر من گریستند، باز چنان شدم که من بر غیبت ایشان می‌گریستم، اکنون چنان شدم که من نه از ایشان خبر دارم و نه از خود.» (نقل از تذکرة‌الاولیاء عطّار)

عارف آفتاب صفت که بر همهٔ عالم بتابد و زمینی شکل است که بار همهٔ موجودات بکشد و آب نهاد است که زندگانی دلها همه بدو بود، آتشی رنگ است که عالم بدو روشن شود. و نیز فرماید:

«زبان تو ترجمان دل تو بود و روی تو آئینهٔ دل تو است. بر روی تو پیدا شود آنچه در دل پنهان داری.»

مولانا نیز فرماید:

عاجزم من از منیّ خویشتن — چه نشینی بر منی تو پیش من
از من و ما هر که این در می‌زند — عاشق خویش است و بر لا می‌زند

پیدایی افکار جدید، بزرگان صوفیه را واداشت که با توسل به رموز و تعبیرات اسرارآمیز خاصّ، مقاصد خود را بیان نمایند، که اسرار حقّ مکتوم ماند و نامحرمان از آن محروم بمانند. چون هرکه به اسرار الهی آشنا شد، باید مهر خاموشی بر لب زند. چنانکه شیخ عطّار گوید:

بزرگی گفت آن شب که حسین‌بن منصور حلّاج را بر دار کرده بودند، تا روز زیر آن دار بودم و نماز می‌کردم. چون روز شد، هاتفی آواز داد: «او را اطّلاعی دادیم بر سرّی از اسرار خود. پس کسی که سرّ ملوک فاش کند، سزای او این است.»

همچنانکه حافظ شیرین سخن شیراز فرماید:

گفت آن یار کز او گشت سر دار بلند — جرمش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد

همین معنی در صفحه ۶۷ منطق‌الطّیر چنین آمده است:

محرم این پرده جان آگه است — زنده‌ای از خلق نامرد ره است

مولانا جلال‌الدین توصیف متشابه حکایت کرده است:

محرم این هوش جز بی‌هوش نیست　　　مر زبان را مشتری جز گوش نیست

فردوسی می‌گوید:

از آن جایگه بازگشتن نمود　　　که نزدیک دریای سیرنگ بود

جز خیالی ندیدم از رخ تو　　　جز حکایت ندیدم از سیرنگ

در اصل سین مرغ، در زبان پهلوی، در اوستا (مرغو سائنو) در میان دستوران درباره سئنه گفته شده است که او صد سال پس از ظهور زردشت متولّد شد و دویست سال پس از ظهور دین زردشت درگذشت. او نخستین پیرو مزدیسنا، در کتاب دینکرت نیز از پیروان دینی زردشتی معرفی شده است. (رجوع شود به کتاب دینکرت کتاب نهم فصل ۲۴ بند ۱۷)

پژوهندگان، کلمهٔ «سئنه» را به شاهین و عقاب ترجمه کرده‌اند. (رجوع شود به شرح سئنه در لغتنامه دهخدا)

به قول یکی از خردمندان روحانی که در علم نیز شهرت داشته است:

«در خداینامه و شاهنامه به خود سیمرغ نیز اطلاق شده است و هر کسی که به پری از او دسترسی داشته، در موقع گرفتاری رهابخش بوده است.»

فردوسی گوید:

بدان جای سیمرغ را لانه بود　　　که آنجای از خلق بیگانه بود

در میان سخن‌سرایان عرفانی، سنایی از این مرغ نام برده است:

عقل جزئی کی تواند گشت بر مرغان محیط　　　عنکبوتی کی تواند کرد مرغی را شکار

تاثّر عطّار از مبانی پیش از اسلام:

او نخستین پیرو مزدیسناست که صد سال زندگی کرد. در «دینکرت» از شاگردان زردشت معرفی شده است. محققان، کلمهٔ «سئنه» را به شاهین و عقاب ترجمه کرده‌اند. مشهور است که در عهد کهن مغان و موبدان علاوه بر تکالیف شرعی، وظایف طبّی پیروان را حتّی‌الامکان عهده‌دار بودند و نام یکی از خردمندان عهد باستان از نام پرندهٔ مذکور اتّخاذ شد. شاهد مثال حکایت زادن مادر رستم و تدبیر سیمرغ را یادآور می‌شود.

آغاز کتاب منطق‌الطّیر:

مرحبا ای هدهد هادی شده | در حقیقت پیک هر وادی شده

یا بنا به بیت دیگر:

مقامات طیور ما چنان است | که مرغ عشق را معراج جان است

منطق‌الطّیر در میان مثنویهای عرفانی دل‌انگیز، از همه مهم‌تر و شیواتر می‌نماید، که می‌توان آن را گل سرسبد آثار خواجه فریدالدین عطّار دانست.

داستان مرغان را نخستین بار در عداد بزرگترین آثار منثور زبان پهلوی در زمان انوشیروان عادل برزویهٔ طبیب به زبان مذکور ترجمه، بعدها این کتاب به زبان فارسی ترجمه شد و در شاهنامهٔ فردوسی منعکس گردیده است:

ز فردوسی اکنون سخن یاد گیر | سخنهای پاکیزه و دلپذیر

سی مرغ در پیشگاه سیمرغ:

در منطق الطّیر هر جا که سخن اوج می‌گیرد، دلها روشن می‌شود، گویی جذبات حقّ فضا را پر کرده است.

پوشیده نماند در اواخر قرن ششم دو مکتب بزرگ در عرفان وجود داشت، که به هر یک از آنها عده‌ای از شیوخ زمان منسوبند:

سلسلهٔ سهروردیه در مغرب(۱) و سلسلهٔ کبرویه در مشرق ایران بوده است.(۲)

مؤسس فرقهٔ «کبرویه» شیخ نجم الدّین احمدبن عمرالخیوقی ملقب به الکبری است. نسبت تعلیم عّده‌ای از اولیای تصوّف، بدو منتهی می‌شود.

مسألهٔ قابل ملاحظه آنکه او در مقابل لشکر جرّار مغول مقاومت کرد و نخستین مردی است که مصونیّت ظاهری که مغولها به پاره‌ای از بزرگان می‌دادند، نپذیرفت و شربت شهادت را نوش جان کرد، به سال ۶۱۸ هجری قمری.

۱ـگویند نخستین کسی که موضوعات عرفانی را وارد شعر کرده است، ابوسعید ابی‌الخیر بوده است.

۲ـاز افادات استاد علامه بدیع‌الزمان فروزانفر، که روانش شاد باد.

از جملهٔ مریدان نامدار او شیخ نجم‌الدّین رازی مؤلّف کتاب «مرصاد العباد» است و نیز بهاء ولد پدر مولانا جلال الدّین محمّد و فریدالدّین عطّار نیشابوری شاعر و نویسندهٔ نامدار، که نزد شیخ مجدالدّین بغدادی(۱) تربیت یافته است.

متن منطق‌الطیّر: سیمرغ

جانوری است مشهور و سیمرغ از آن گویند که هر لوْن که در پر هریک از مرغان می‌باشد، همه در پرهای او موجود. و بعضی گویند که به غیر همین اسم فرضی وجود ندارد. (نقل از غیاث)

عنقا را گویند و آن پرنده‌ای بود که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرد. (برهان)

عنقای زمخشری، سیرنگ آنندراج(۲):

خاقانی، نظامی، ابن یمین، رودکی، فردوسی، فرخی، منوچهری، عنصری، اسدی، حتّی کتاب کلیله و دمنه چنین ضبط کرده است:

« سیمرغ با اهتزاز تمام قدم نشاط در کار نهاد.»

خاقانی فرماید:

حضرت ستر معلّا دیده‌ام ‏ ذات سیمرغ آشکارا دیده‌ام

تاثیر عطّار در گویندگان دیگر:

مراحل سیر و سلوک، طیّ مقامات، محبّت و معرفت :

مقام سیر و سلوک عبارت است از طلب حقیقت، مجاهده برای وصول به آن، این مرحله کسبی است.

« محبت » حالی است که از مشاهدهٔ زیبایی حقیقت دست می‌دهد.

۱-بغدادک مقتول به سال ۶۰۷

۲-سیرنگ بر وزن بیرنگ به معنی سیمرغ و نیز نام حکیمی بزرگ بود و به قول عوام در کوه قاف می‌زیست و با مردم آمیزش نداشت و زال را تربیت کرده و در محاربه رستم و اسفندیار به مدد رستم پرداخته است و آموزگار رستم بود.

عبدالواسع جبلی اورده است:

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا ‏ زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

« معرفت » وصول به حقیقت تامّه است. این مرحلهٔ کمال است. کمال غایت وجود است. هر موجودی متمایل به این کمال است که عبارت از رهایی از اسارت عالم کثرت، بازگشت به وطن اصلی یعنی اتّصال به مبدأ کلّ، به حکم: «**انّا للّه و انّا الیه راجعون**».

همان است که لسان‌الغیب حافظ با زبان نظم شیرینش چنین اشاره می‌کند:

تو را ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر　　ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

مولانا جلال‌الدّین با نوای، نی از جدایی و مفارقت از نیستان به زبان تعریض سخن آغاز می‌کند:

از نیستان تا مرا ببریده‌اند　　از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

و پیوسته در تمثیلات متعدّد از جدایی می‌نالد و راه وصول را می‌پیماید.

امّا شیخ فریدالدّین عطّار، در منطق‌الطّیر چون به زبان حال پرندگان گفتگو می‌کند:

بهتر آن باشد که سرّ دلبران　　گفته آید بر حدیث دیگران

کاملان از عاشقان و به ظاهر پرندهٔ ضعیفی می‌نماید:

شبی پروانگان گرد آمدند　　باقتضای مکان و زمان طالب شمع شدند

اما خواجه فریدالدّین عطّار که فرّ یزدانی دارد و مقدّم بر سایرین است و در حکم روح شاعران عرفان عاشقانه است و اغلب مطالب کتاب مستطاب منطق‌الطّیر، آشکارا یا در لباس تمثیل و کنایه به این موضوع متذکّر می‌شود.

« کوه قاف » نام سوره‌ای در قرآن است، اقوال مفسران در این مورد مختلف است. از آن جمله ضحّاک گفت، کوهی است گرد زمین در آمده، از زمرّد سبز. سبزی آسمان از فروغ آن است و هرچه در زمین به دست خلق افتاده از زمرّد، همه از آن است.

پیر طریقت گفت: «الهی گر دارم چون که بوی نمی‌بویم، ور ندارم، من این حسرت را با که گویم؟ الهی او که یک نظر دید، عقل از او پاک برمید، پس او که دائم به دیدهٔ دل تو را دید، چون بیارمید؟»

عجب کاری است کار او که می‌نگرد در او و می‌جوید او را هم از او.

او جلّ جلاله با جویندهٔ خود همراه است. پس این او را چه به کار است. این است که ربّ العالمین فرمود: «**نحن اقرب الیه من حبل الورید**». این اشارت است فرا قرب حقّ جلّ جلاله بنده را. امّا قُرب بنده مر حقّ را آن است که فرمود: «**واسجد واقترب**». مصطفی گفت: «**مخبراً عن الحقّ سبحانه**». «**لا یزال یتقرّب الّتی العبد بالنّوافل حتّی احبّه**» قرب بنده مر حقّ اوّل به ایمان است و تصدیق و آخِر به احسان است و تحقیق. احسان آن است که: «**تعبدو اللّه کانّک تراه فان لم تکن تراه فانّه یراک**». این خبر اشارت است ملاقات دل با حقّ و معارضهٔ سرّ با غیب و مشاهدهٔ جان در

مناجات نهان.

عشق در مثنوی معنوی انعکاس عشق فریدالدّین عطّار است:

عـاشقی پـیداست از زاریّ دل　　　نیست بیماری چو بـیماریّ دل

عاشق عشق خدا آنگاه مُزد　　　جبرئیل مـؤتمن آنگـاه دزد

در جای دیگر فرماید:

بنده آزادی طلب دارد ز جدّ　　　عاشق آزادی بخواهد تا ابد

بنده دائم خلعت و ادرار(۱) خوست　　　خلعت عـاشق هـمه دیـدار اوست

هـرچ گـویم عشـق را شـرح و بیان　　　چون به عشق آیم خجل باشم از آن

این عشق از قدرت الهی ناشی شده است. با کلام بنی نوع بشر وصف آن میسّر نیست. عشق و اشتیاق به هم وابسته‌اند:

فـلک از بـهر عـاشقان گـردد　　　بحر عشق است گـنبد دوّار است

عطّار می‌گوید:

عشق چیست از خویش بیرون آمدن　　　خـرقه در دریـای پـر خـون آمـدن

گر بـدین دریـا فـرو خـواهـی شـدن　　　نـیست هـرگز روی بـیرون آمـدن

لازمت بـاشد اگـر عـاشق شـوی　　　ترک کـردن عـقل و مـجنون آمـدن

در منطق‌الطّیر چنین آمده است:

« ذرّه‌ای عشق از همه آفاق بِه ».

۱- مقرری ماهیانه که به طلاب علوم دینی می‌دادند. سعدی در این باب فرماید:

«مـرا در نـظامیه ادرار بـود　　　شب و روز تلقین و تکرار بود»

منظور نظامیه بغداد بود که خواجه نظام‌الملک ساخته بود که مخصوص پیروان شافعی بود. برای مزید اطلاع به تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۲، ص ۲۳۴ مراجعه فرمایند.

آئینهٔ عبرت:

از سـر دردی نگـه کـن دفـترم / تـا ز صـد یک درد داری بـاورم
کـوی دولت آن بـرد تـا پیشگاه / کـز سـر دردی کـند این را نگـاه
در کـتاب مـن مکـن ای مـرد راه / از سـر شـعر و سـر گـبری نگـاه
هرک این را خوانـد مـرد کـار شد / وآنک این دریافت بـرخـوردار شد
اهل صورت غرق گفتار مـن‌انـد / اهـل مـعنی مرد اسـرار مـن‌انـد
ایــن کـتاب آرایش است ایّـام را / خاصّ را داده او نـصیب و عـام را
گر چو یخ افسرده‌ای دید این کتاب / خوش برون آمد جوابش از حجاب
نـظم مـن خـاصیتی دارد عـجیب / زآنک هر دم بیشتر بـخشد نـصیب
زآنک رازم درنــیابد هــر یکـی / راز بـلبل گـل بـدانـد بـی شکـی
من چنان در عشق کـلّ مستغرقم / کـز وجـود خـویش مـحو مـطلقم
در سرم از عشق سوداها بس است / زآنک مطلوبم گـل رعـنا بس است
طــاقت ســیمرغ نـارد بـلبلی / بــلبلی را بس بـود عشـق گـلی
چـون بـود صـد بـرگ دلدار مـرا / کـی بـود بـی بـرگی کـار مـرا
گل که حالی بشکفد چون دلکشی / از به چه در روی من خندد خوشی
چون ز زیر پرده گـل حـاضر شـود / خنده بـر روی مـنش ظـاهر شـود
کـی تـوانـد بـود بـلبل یک شـبی / خالی از عشق چـنان خـندان لبـی

جواب هدهد به بلبل:

هدهدش گفت ای به صورت مانده باز / بیش از ایـن در عشـق رعـنایی مـناز

بحث هدهد در کتاب منطق‌الطّیر:

مرغان در ردیف طالبان و سالکان و هدهد در مقام پیر روشن ضمیر آگاه، با چشم دل و گوش جان آشکار و نهان از معضلات جهان و گرفتاریهای مردم جهان آگاهند. مشکلها را و وسایل رفع آنها را بیان می‌کند. به قول مولانا:

چون به تذکیر و به نسیان قادرند / بـر هـمه دلهـای خـلقان قـاهرند

وجه تسمیه کتاب «منطق‌الطیر»

از آیهٔ شریفهٔ «**وَ وَرِثَ سُلیمانُ داوودَ و قالَ یا ایُّها الناسُ. «عُلِّمنا منطِقَ‌الطیرِ» سورة النّمل**. ضمن حکایت سلیمان و سفرا و «بوادی نمّل»

سفر هدهد، به دیار بلقیس و مشاهدهٔ اوضاع و احوال آن مرز و بوم بویژه ملاحظه گردید که سلطنت آن کشور با زن جمیلی است و از چگونگی جاه و جلال و لشکر و حشمت، از مردان کار، داستانها گفت، تأثیری بر سلیمان نبخشید. ولی همین که از کیش و آئین آنان که مهرپرستی بود، سخنی آغاز کرد.

سلیمان را غیرت توحید بجوش آمد، از جا برخاست و متغیّر گشت، به او نامه نوشت و به آئین توحید دعوت نمود بدین ترتیب:

اِنَّهُ مِن سلَیمانَ و اِنَّهُ «بسمِ الله الرحمنِ الرحیم»

بلقیس را چون نظر بدان نامه افتاد، گفت:

«بزرگوارنامه و کریم نامه‌ایست که عنوانش به «بسم الله الرحمن الرحیم» است. جان را پیغام است از دوست، یادگار است و بر جان عاشقان سلام است. خائف را و امیدواری و ضمان است».

به قول شاعر:

ای در همه عالم پنهان تو و پیدا تو   هم درد دل عاشق هم اهل مداوا تو

شعر عربی:

در صدر اسلام از لحاظ تصوّرات و تخیّلات شعری با دورهٔ جاهلی چندان تفاوتی نداشت همان اختصاصات و خشونتهای بدوی اشعار جاهلی را دارا بود، این وضع تا اواخر قرن اول امتداد داشت. در این عهد شعر عربی خاص گویندگان تازی بود.

امّا از اوایل قرن دوم هجری یعنی آغاز دوران خلافت بنی‌عباس دگرگون گردید چون بنی‌عباس به کوشش ابومسلم خراسانی و ابوسلمهٔ خلالّ و به سعی سایر ایرانیان نامدار توفیق خلافت پیدا کرده بودند و اغلب رجال حکومتی از عنصر ایرانی بودند در همه شؤن آثار تمدن ایرانی جلوه‌گر می‌شد، این تأثیر در نثر و نظم پدیدار شد یعنی بجای مضامین خشن و بدوی، شعر عربی دارای معانی دقیق گردید

که خاص مردم شهرنشین است و با مسائل علمی و فلسفی آن روز همراه شد. به عبارت دیگر جای مضامین بدوی را مسائل لطیف غنائی و اوصاف جمیل گلستان، و بوستان، و کنیزکان زیبا و غلامان دل‌ربا قرار گرفت.

و در سخنان دانشمندان مسائل حجّت و برهان و قیاس و استقراء و تمثیل راه یافت. از همه مهّمتر توجه سخن‌سرایان به سادگی و صفای سخن در میان نثرنویسان و شاعران رواج خاصّ یافت.

دانشمندان ایرانی را فرصتی بدست آمد، تا به تصریح و تلویح یادی از مفاخر گذشته خویش نمایند.(۱)

هفت شهر عشق را عطّار گشت　　　ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

در کتاب عرفان اسلامی چنین ضبط شده است:

ایرانیان در خصوص عرفان اسلامی و اشاره به اسرار حق گوی سبقت را از دیگر فرق مسلمان ربودند.

چون وضع محیط و اخلاق اجتماعی‌شان ایجاب می‌کرد تا به قول شاعر شیرین‌زبان شیراز، حکایت را با مزاج مستمع به اندازه فهم و توان طرف بیان کنند و طبق ضرب‌المثل دیگر «**کلّموا الناس علی قدر عقولهم**».

با ارباب فضل و کمال را با روشی شایستهٔ ایشان با کودکان و نوجوانان با زبان ویژه و از آینده صحبت بدارند و با پیران از دوران گذشته.

این نکتهٔ مهم در کلمات قصار بزرگان و در اشعار شیرین و دل‌نشین سرایندگان عرفانی مشرب منعکس است.

گوش و هوش جوانان برای شنیدن اسرار عشق آماده بود. به قول حافظ:

روح پدرم شاد که می‌گفت به استاد　　　فرزند مرا هیچ نیاموز بجز عشق(۲)

از این قبیل است اقرارنامهٔ عطار و شاعری که با چشم و گوش جان مصائب و بلایای مهیب و جان‌گداز می‌دید، از این روی بود که مصیبت‌نامه را به شخصیت بزرگوار و رهابخش زمان تفویض کرد.

بس که خود را چون چراغی سوختم　　　تا جهانی را چو شمع افروختم

۱- برای تکمیل اطلاع به کتاب تاریخ ادبیات عرب، ص ۱۹-۱۸ مراجعه فرمایند.

2- Love is not to be learned from men, it is one of God's gifts and comes of his grace. «The mystics of Islam».

بحر جانم می‌زند صدگون جوش
چون تواند بود یک ساعت خموش

از سر دردی نگه کن دفترم
تا ز صد یک درد داری باورم

کوی دولت آن برد تا پیشگاه
کز سر دردی کند این را نگاه

هرک اینرا خواند مرد کار شد
و آنک این دریافت برخوردار شد

اهل صورت غرق گفتار من‌اند
اهل معنی مرد اسرار من‌اند

این کتاب آرایش است ایام را
خاص را داده نصیب و عام را

گر چو یخ افسردهٔ دید این کتاب
خوش برون آمد جوابش از حجاب

نظم من خاصیتی دارد عجیب
زآنکه هر دم بیشتر بخشد نصیب

در تعریف منطق‌الطیر و تمثیل مجلس‌گوئی بغیر

من زفان و نطق مرغان سربسر
با تو گفتم فهم کن ای بی‌خبر

در میان عاشقان مرغان درند
کز قفص پیش از اجل برمی‌پرند

جمله را شرح و معانی دیگر است
زآنک مرغان را ز فانی دیگرست

پیش سیمرغ آن کسی اکسیر ساخت
کاو زفان اینهمه مرغان شناخت

کی شناسی دولت روحانیان
در میان حکمت یونانیان

تا از آن حکمت نگردی فرد تو
کی شوی در حکمت دین مرد تو

هرکه نام آن برد در راه عشق
نیست در دیوان او آگاه عشق

در مورد وصف منطق‌الطیر

منطق‌الطیر از میان مثنوی‌های عرفانی خواجه عطّار کدکنی دل‌انگیزتر و شیواتر می‌نماید گوئی گل سرسبد دیگر آثار اوست، این منظومه متضمن ۴۶۰۰ بیت است.

موضوعات و مندرجات در این کتاب به تصریح و کنایه و در لباس تمثیل تمام مطالبی است که در زبان بزرگان شریعت و طریقت جاری و ساری بوده است اما در تمثیل بسیار شیرین و مورد پسند عام و خاص و پیر و جوان، بحدی که کودکان داستانش پنداشتند و گوش هوش به آن فراداشتند، جوانان در عالم تحلیل و هوسهای سن و سال‌شان میل به همراهی و همسفری به سوی کوه قاف را در دل

پروردند. پیران موسی‌وار با دیدهٔ دل و گوش جان، آرمان «اَرِنی» داشتند.

منطق‌الطیر به غیر از موضوعات عرفانی، به اصطلاحات و مسائل پیش از اسلام نیز اشاره کرده از قبیل جام کیان:

«سیمین بران بسته میان می‌کرده در جام کیان»

«پسته گشاده ساقیان در پسته شکر ریخته»

همچنین داستان سیمرغ:

آفتاب قربت از ایشان بتافت — جمله را از پرتو آن جان بتافت

هم ز عکس روی سیمرغ جهان — چهرهٔ سیمرغ دیدند آن زمان

پاره‌ای از اصطلاحات زبان فارسی پیش از اسلام نیز در کتاب منطق‌الطیر مشاهده می‌شود. مانند سیمرغ، جام کیان و غیره چنانکه در این دوبیتی می‌بینیم:

داستان رفتن مرغان در پی سیمرغ، بالاخره سیمرغ را در خود یافتن که در منطق‌الطیر آمده است. تقریباً همان مفهوم است که خواجه حافظ شیراز با سخنان شیرین و آهنگ دلنشین بیان می‌کند:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد — آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد

بیدلی در همه احوال خدا با او بود — او نمی‌دیدش از دور خدایا می‌کرد

فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید — دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

باز همین مضمون را در منطق‌الطیر درمی‌یابیم

آفتاب قربت از ایشان بتافت — جمله را از پرتو آن جان بتافت

هم ز عکس روی سیمرغ جهان — چهرهٔ سیمرغ دیدند آن زمان

چون نگه کردند آن سیمرغ زود — بی‌شک این سیمرغ آن سیمرغ بود

در تحیر جمله سرگردان شدند — این ندانستند تا خود آن شدند

خویش را دیدند سیمرغ تمام — بود خود سیمرغ سیمرغ تمام

چون سوی سیمرغ کردندی نگاه — بود خود سیمرغ در آن جایگاه

وَ لِلّٰهِ التَّوْفِیقُ

دکتر جواد سلماسی‌زاده